

## معرفی

متولد سال ۱۳۴۳ در روستای سرتشنیز از توابع استان چهارمحال و بختیاری هستم. تحصیلات ابتدایی را در دبستان ادب همان روستا پشت سر گذاشتم. راهنمایی و دبیرستان را در فرخ شهر و شهرکرد سپری کردم. سال اول دبیرستان مصادف شد با پیروزی انقلاب اسلامی که خاطراتی خوش از آن برجای گذاشت. در سال ۱۳۶۱ موفق به گرفتن دیپلم در رشته اقتصاد و اجتماعی از دبیرستان سیدجمال‌الدین اسدآبادی شهرکرد شدم. در دروس به گواهی کارنامه‌هایم اغلب جزء شاگردان ممتاز بودم.

در همان سال در مرکز تربیت معلم شهید رجایی شهرکرد در رشته آموزش ابتدایی مشغول به تحصیل شدم و در سال ۱۳۶۳ با گرفتن فوق‌دیپلم در همان مرکز مشغول به کار شدم. در خلال سال‌های دفاع مقدس چند ماهی افتخار حضور در جبهه داشتم که ماندگارترین درس‌های زندگی‌ام را در آنجا فراگرفتم.

در سال ۱۳۶۸ در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه پیام نور شهرکرد به تحصیل ادامه دادم. با انتقال محل کار به دبستان ادب سرتشنیز، هم‌زمان مشغول کار و تحصیل و در سال ۱۳۷۲ موفق به گرفتن لیسانس شدم. از سال ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۸ در اداره آموزش و پرورش کیار مشغول به کار اداری بودم و پس از آن تا سال ۱۳۸۵ در دبیرستان‌های ناحیه دو شهرکرد تدریس کردم و از آن سال تا ۱۳۸۸ در آموزشکده فنی و حرفه‌ای پسران شهرکرد به کار اداری مشغول بودم. پس از وقفه‌ای سه چهارساله از سال ۱۳۹۲ تا ۱۳۹۶ نیز در همان آموزشکده که به دانشگاه فنی و حرفه‌ای تبدیل شده بود مشغول به کار شدم و در سال ۱۳۹۴ موفق به گرفتن فوق‌لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه پیام نور شهرکرد گردیدم. در سال ۱۳۹۶ پس از سی و یک سال خدمت در آموزش و پرورش و دانشگاه فنی و حرفه‌ای بازنشسته شدم.

نخستین علاقمندی‌هایم به شعر و ادبیات و داستان از همان کودکی آغاز شد. پدرم کشاورزی بود که با آنکه سواد خواندن و نوشتن نداشت اما اشعار و داستان‌های زیادی را حفظ بود و با چنان مهارتی شعر می‌خواند و داستان نقل می‌کرد که همه را جذب شیوه‌ی بیان خود می‌کرد. زمستان‌ها اغلب از کوچک و بزرگ فامیل پای ثابت داستان‌گویی‌های او بودند. ذوق و علاقه به ادبیات پارسی از آنجا شروع شد و مرا به وادی ادبیات کشاند، اما در طول دوران خدمت مشغله‌ی کاری فرصت آنچنانی را برایم باقی نمی‌گذاشت که به طبع‌آزمایی بپردازم. هرچند گاه مطالبی نوشته یا اشعاری سروده‌ام، اما ورود به عرصه نوشتن و شعر را در تابستان سال ۱۳۹۰ شروع کردم.

بعد از چاپ دفترهای شعر «پرسه در آبادی» و «پرسه در شهر» به مطالعه در شاهنامه‌ی فردوسی پرداختم، تا جایی که دریافتم ادای دین و احترام به فردوسی به خاطر زنده نگه‌داشتن زبان پارسی یکی از وظایف هر پارسی‌زبان است، چه با مطالعه‌ی شاهنامه و چه با نشر فرهنگ گران‌سنگ ایران که شاهنامه آینه‌ی تمام‌نمای آن است. پارسی و واژه‌های زیبایش را هدیه‌ای الهی می‌دانم که بهترین بستر برای پرورش فکر و خیال و عرضه‌ی نقد حال به صاحبان کمال است و با آرایه‌های متنوع لفظی و معنوی معانی بلند و انسانی را به بشریت ارزانی می‌دارد.

احمد طاهری سرتشنیزی، مهرماه ۱۴۰۲

## مقدمه

دفتر شعر حاضر را تقدیم می‌کنم به روان تابناک فردوسی، پاسدار زبان پارسی، ابر مردی که عمری با رنج و مرارت و ناکامی‌های زندگی، مردانه ایستاد و کمر همت بست تا زبان پارسی برای همیشه در تاریخ ماندگار شود و از گزند حوادث دهر پایدار ماند. دلاور مرد پیروز هفت‌خوان‌های مهیب که تا کنون از سر ایران گذشته است و هر بار به مدد حماسه‌ی شاهنامه‌ی حکیم طوس، ایران چون ققنوسی از خاکستر جاه‌طلبی‌ها، کشور‌گشایی‌ها، خودکامگی‌ها و آتش‌افروزی‌ها سر برآورده است.

درود بیکران به روان جهان پهلوان عرصه‌ی فرهنگ، بنیانگذار اخلاق پهلوانی، ابوالقاسم فردوسی ایرانی. بر آن شدم تا پرسه‌ای در شاهنامه زخم و گل‌های باغ دهقان بی‌همتای طوس، شاعر نام‌آشنای ایران، حکیم نام‌آور جهان، پدر سخن پارسی و ناخدای حماسه را به تماشا نشینم، تا در نظر پیشگامان عرصه‌ی ادب پارسی چه قبول افتد و چه در نظر آید.

آنچه در پی خواهد آمد برداشت مختصر نگارنده است از شاهنامه‌ی بزرگ فردوسی ژرفاندیش. نگاهی از دریچه‌ی امروز به دیروز و به ایران کهن و شاعری که بیش از ده قرن بر قلعه‌ی زبان و ادبیات پارسی ایستاده است. کاوش شاهنامه این اثر باستانی، گنج‌های فراوانی به ارمغان خواهد آورد که دیدارشان برای نسل امروز طرفه است. مطالعه‌ی این دفتر شعر پس از مطالعه‌ی کامل شاهنامه یا هم‌زمان با آن توصیه می‌شود. این دفتر بر پایه و اسلوب شاهنامه و بر اساس وقایع و رویدادهای آن کتاب سترگ سروده شده

است که دریافت آن با مطالعه‌ی شاهنامه میسر خواهد شد. در واقع بخش اول کتاب پیش رو حاشیه‌ای بر شاهنامه است.

شاهنامه را که بهتر است دادنامه بنامیم، نامه ایست سراسر آکنده از دادخواهی. دریایی است بیکرانه و انباشته از ثروت. اگر امروز از این میراث کمتر بهره بریم از کم‌کوششی ماست، و گر نه این دریا مملو از در و مروارید است که با کاوش آن دیدگان جهانیان حیرت‌زده می‌شود و بر روان آن جاوید مرد درود می‌فرستد. اگر باورمندیم که فردوسی زنده است، که هست و اگر بر آنیم که فردوسی فقط در گذشته نیست، که نیست، پس امروز و فردایمان را با این حکیم بزرگ در گلستانی که به دست او بنا شده است قدم زنیم و از عطر گل‌هایش سرشار شویم.

نظم دفتر پیش رو شامل گفتارهایی است هماهنگ با هر جلد شاهنامه که در بردارنده‌ی هفت گفتار مطابق هفت جلد شاهنامه است که تقدیم حضور شاهنامه دوستان می‌شود. مرجع نگارنده در مراجعه به شاهنامه، کتاب شاهنامه‌ی فردوسی بر اساس نسخه‌ی ژول مل، چاپ دوم سال ۱۳۸۹ انتشارات تهران بوده است که از اغلاط چاپی هم مبرا نیست.

فردوسی در دو جبهه جنگید، یکی جنگ با تورانیان، رومیان و دشمنانی که به جنگ ایران آمده بودند و دیگری جبهه‌ی جنگ با تازیانی که پس از پیروزی در قادسیه کمر به نابودی زبان پارسی بستند و در این راه آن‌چنان پیشروی کردند که دانشمندان بزرگی چون ابن‌سینا نیز بیشتر آثار خود را به زبان عربی نگاشتند. اما حکیم بزرگ طوس تسلیم نشد. زبان شیرین پارسی را زنده نگه داشت و به جهانیان عرضه کرد. در واقع جنگ در جبهه‌ی اول جنگی نمادین است برای اثبات برتری قدرت، هنر و ایمان ایرانیان بر دشمنان و اما در جنگ جبهه دوم، فردوسی خود از فرماندهان و سربازان

جبهه است. با سلاح قلم به نبرد شمشیر آخته و نیزه‌ی نشانه رفته شتافته و امروز پس از ده قرن هم‌چنان بر قله‌ی پیروزی ایستاده است.

قرن‌ها پس از پایان شاهنامه‌ی فردوسی و پایان ساسانیان و شکست آنان در قادسیه، دیو پلیدی به نام صدام حسین سودای قادسیه‌ای دیگر به سرش زد تا مگر با شکست ایران خود را به عنوان قهرمان عرب بر اعراب و غیراعراب تحمیل کند، اما در برابر پایمردی رزمندگان جان برکف ارتشی، سپاهی، بسیجی و جهادی ایران تاب نیاورد و زبونانه به تجاوزگری و سپس شکست خود اعتراف کرد و پا پس کشید و در آخر با خفت و خواری جان بر سر جاه‌طلبی‌های خود به خازن جهنم سپرد.

بخش دوم دفتر حاضر از گفتار هشتم به بعد به رادمردی‌ها و جان‌فشانی‌های ایرانیانی می‌پردازد که در برابر هجوم ناجوانمردانه‌ی صدام، هم‌چون پهلوانان شاهنامه با افتخار ایستادند و سربلندی امروز ایران حاصل ایستادگی آنان است. به روان شهیدان دفاع مقدس درود می‌فرستیم.

لازمه‌ی مطالعه‌ی بخش دوم آشنایی با تاریخ دفاع مقدس هشت ساله ایران در برابر تجاوز بی‌رحمانه‌ی صدام است. آشنایی با سلسله نبردهای دفاع مقدس، فراز و فرودها، دلاوری‌ها و از جان‌گذشتگی رزمندگان در مطالعه بخش دوم راه‌گشاست. کتاب حاضر پلی است از حماسه تا حماسه. ایران با حماسه‌های جاودان زنده است و هر گاه گزندى به ایران برسد بعد از آنی است که رستم‌ها را با خدعه‌ای از پای درآورند، که مباد آن روز.

احمد طاهری سرتشنیزی

## دیباچه

گر گذر کردی به سوی آن دیار  
مژدگانی بر، تو ای باد بهار

سوی طوس و مدفن و باغ بزرگ  
کو از آن مرد سترگ است یادگار

چون رسیدی نزد آن خفته به خاک  
خفته نه، که زنده است و برقرار

کن سلامش با دو صد عشق و ادب  
گو درودت باد ای نیکو تبار

باز گو تهنیتی از ما به او  
پیش استاد سخن شاگردوار

گو به فردوسی بزرگ شاعران  
آن نهالت هست اینک استوار

آن نهال کشته در باغ ادب  
بگذرد از آن کنون سالی هزار

میوه‌هایی گونه‌گون و آبدار  
جمع گردیده به زیر سایه‌سار  
هست گل‌ها رنگ‌رنگ و بی‌شمار  
پرورش داده گرفته در کنار  
مرغ‌حق و سینه‌سرخ و باز و سار  
آشپانه کرده در هر شاخسار  
می‌رسد از هر طرف با نگ هزار  
خوش قد و قامت بود همچون نگار  
دل و لی با دیدنش گیرد قرار  
در میان لاله‌های سبزه‌زار  
بر قرار و بر مدار روزگار  
بازگشته رستم از جنگ و شکار  
سوی دیگر پهلوان اسفندیار  
کاش بودی رستم اندر کنار

شد شکوفا، باغ از آن پر میوه شد  
حافظ و سعدی و مولانا کنون  
گرد آن باغ و درخت و بوستان  
سوسن و آلاله‌ها و شب‌چراغ  
بلبل و قمری و کبک و فاخته  
طرقه و مینا و طوطی و هما  
می‌کند پرواز گرداگرد آن  
این درخت بوستان فارسی  
چشم از دیدار او کی گشت سیر  
خوش زید ما نا بود سرسبزتر  
عمر طولانی کند با افتخار  
دست شسته از جدال و جنگ و خون  
آرمیده یک طرف سهراب یل  
می‌کنند آهسته با خود گفت‌وگو

دست در دستان هم روی چمن

می گذشتیم از کنار جویبار

پهلوانان غرق در افکار خویش

می خرامد رخش اندر مرغزار

گر نبودی این همه نامردمی

ترک می کردیم اگر این کارزار

گرد می گشتیم دور این سرا

بود فردوسی همی آموزگار

باغ بود و سبزه و خوش صحبتان

جمع می گشتند یاران کامکار

شکر ایزد جان ما گر شد فدا

هست ایران در پناه کردگار





## بخش اول

### گفتار اول

به‌نام خداوند دانش‌فزای	خداوند فکرت خداوند رای
پدیدار کرد این سپهر بلند	پی افکند کوه و زمین نژند
ز ما بر تو ای مرد دانا درود	زبان را به جان رشته‌ای تار و پود
پس از قرن‌ها زنده هستی کنون	بر ایرانیان بوده‌ای رهنمون
خداوند رستم، خداوند رخس	به شاهنشاه دادگر، تاج‌بخش
تویی شاعر روشنی و خرد	حکیمی و حکمت تو را می‌سزد
گواهی دهد هر خردمندگار	که بودی خرد با تو هم پشت و یار

بر این مرز و این مردم روزگار	بماند از تو گنجی به ما یادگار
پس از سالیانی فزون از هزار	نیامد چو فردوسی نامدار
به مینو یقین هست جان تو شاد	هزاران هزار آفرین بر تو باد
که جانها گرفته است با او قرار	درود خدا بر خداوندگار
نهادی بر ایرانیان گنجها	ببردی به جان و به تن رنجها
چه پیر و کهن هم چو برنا و خرد	هم آواز با پهلوانان گرد
سرشته تو را با خرد آب و گل	تو را می ستاییم با جان و دل
نه هر خرد مایه نه هر ناکسی	خردمند ارج تو داند بسی
نه بشنید آوا نه دریافت حال	زمانه صد افسوس کر بود و لال
درخشنده خورشید باشد گواه	به سی ساله رنجت گواه است ماه
به فصلی حماسی نمودی شروع	که هر روز و شب می نمودی طلوع
کز آن خاک روید همی سندروس	بلند اختر خفته در خاک طوس
قسم خورده با جان به پیمان تو	همه پهلوانان به فرمان تو
همه شیرمردان و کنداوران	یلان دلاور ز مازندران

غیوران مردم هم از سیستان	سپاهان شیرافکن از اصفهان
نگهبان دریا طلوع و غروب	شجاعان خون گرم خط جنوب
که دشمن کند یکسره بر فنا	لر بختیاری عقاب دنا
بلوچ و عرب پارس گیلک نژاد	همه کرد و لک ترکمن ترکزاد
برایش سر و جان و تن داده اند	نگهبان ایران آزاده‌اند
دو چشمان به شهنامه‌ات دوخته	همه رسم مردی تو آموخته
همه مشق رزم‌آوری سپاه	همه نقل شب‌های تار و سیاه
تو گنجور رمزی و رازی کهن	تو هستی خداوندگار سخن
همه شهریاران یزدان پرست	ترا نامه‌ی پهلوانان به دست
تو مثل خودی و بزرگی نه خرد	ندانم کسی را شبیهت شمرد
به رسم بزرگان و مام وطن	سرودم من این مثنوی کهن
بدان برفزایی دو هم از عدد	به سال هزار و برش چارصد
نگر تا نخوانیش هم نغنوی	به وزن کهن‌نامه‌ی پهلوی
فَعولن فَعولن فَعولن فعل	تو گر خواستاری بخوانش غزل

چه شیرین نمودی چو قند و عسل  
سخن‌های پالوده و نیک‌مغز  
به مهر تو گردیده خاکش عجین  
نگهبان این دشت و هامون تویی  
به رستم تو دادی توان و امید  
بدادی به ایرانیان ایمنی  
بماند جهان هست تا برقرار  
هنرمند مردی هنر پیشه‌ای  
به فکرت برد مرد اندیشه‌مند  
که کوبند با آن سر هم‌نبرد  
زمانه ندانست قدر تو را  
نگنجید در گوش بی‌حاصلان  
که شاعر بود در پی نام و نان  
روان است اینک همان خامه‌ات

کتابت سراسر به ضرب‌المثل  
تویی پادشاه سخن‌های نغز  
تویی زنده تا هست ایران زمین  
بر آنم که خود آفریدون تویی  
زدی چنگ در چنگ دیو سپید  
دریدی جگرگاه اهریمنی  
اساطیر ایران ز تو یادگار  
گزیده سخن سخته اندیشه‌ای  
سخن موم باشد به دستت به پند  
چو پتک است هنگام جنگ و نبرد  
دریغا تعصب بسی نابجا  
در اندیشه سخت سنگین‌دلان  
گمانی خطا برد شاه زمان  
کنون زنده دارند شهنامه‌ات

همه مات اندیشه و رای تو

نیالوده هرگز به دنیای خاک

بسی عاشقانه پر از رمز و راز

نهادی سخن در زبان زال را

چو بیژن نگون بخت در چاه شده

به اوصاف دیوان هاماوران

بمانند انگشت اندر دهان

نگاهت به اعماق و روی زمین

نگاه بد از چشم هایت به دور

نتایی به جانش شود جور و زور

سخن را به زر داده‌ای آب و تاب

به دانش بیامیخته خامه را

همان پهلوانان با آفرین

سرافراز از آن، جان ایرانیان

سراسر جهان زیر آوای تو

کلامت سراسر همه نیک و پاک

چه مایه سخن پر ز سوز و گداز

چو گفستی به رودابه احوال را

به وصف منیژه خجل ماه شد

به سحر کلامت ز مازندران

به هنگام سنجش زبان آوران

تویی صاحب اندیشه‌ای تیز بین

به دور از نگاهت نباشد چو مور

تویی شاعر جان شیرین مور

خداوند ضرب‌المثل‌های ناب

خردنامه خوانم من این نامه را

اساطیر و تاریخ ایران زمین

به عزم تو شد تا ابد جاودان

در آمیخته با تن و روح و جان  
که تا آفریدی تو این شاهکار  
به رشته کشیدی چه نیکو سخن  
که تا جان ایران برافروختی  
کسی کو بزرگی نمودت به جان  
روانش به مینو بود شادمان  
به پیوند اجزای کاخ سخن  
تو را گفت این نامه را نظم کن  
به ایران چو دل بسته و شاد بود  
جوانمرد و بخشنده و راد بود  
چنان چون سزد کار آزادمرد  
به همت تو را از غم آزاد کرد  
چه گوید سخن‌ها ز احوال کیست  
چو پرسند از من که شهنامه چیست  
بدان راه پر خم چه پوید حکیم  
به کار که آید چه گوید حکیم  
نبرده بدان ره، دلش شاد نیست  
بگویم که شهنامه جز داد نیست  
نشاید که جز داد، فرمانروا  
خردنامه‌ی دادخواهان ما  
سیه‌روز از آن جنگ نابرده کام  
نبرد است بین دو دشمن مدام  
که از جنگ یک دم نگردند سرد  
همی لشکر روز و شب در نبرد

سیاهی، سپیدی چو بیداد و داد  
د مادم به جنگند پر شر و شور  
همانان که بر داد رفتند راه  
سرانجام پیروزی از روشنی است  
هر آن کس که فرمان یزدان برد  
هر آن کس که با دیو هم‌خانه گشت  
در آن نامه باشد دو درس بزرگ  
چو آزادگی جوهر زندگی است  
از آن هست شهنامه بی مرگ و میر  
برافروختی آتش ایـزدی  
تو بانی جشن سده بوده‌ای  
چو تاریخ شاهان به پیوسته‌ای  
به شاهان به سامان شده زندگی  
هر آن کس که آمد پی افکند راه  
پیای گلاویز چون ابر و باد  
یکی تار و تاریک و دیگر ز نور  
به حکم خرد بوده‌اند پادشاه  
سیاهی در آخر همان رفتنی است  
در این رزم جانانه او جان برد  
ورا کاخ و خرگاه ویرانه گشت  
که باشند آموزگاری سترگ  
خداباوری گوهر زندگی است  
به دوران کسی زان نگشته است سیر  
فروغش بتابد همی سرمدی  
که اینک به آرامی آسوده‌ای  
به میدان همت کمر بسته‌ای  
به ایران جاوید پابندی  
بنایی نو آورد در جایگاه



وز آن زندگی مردمان کام یافت  
چو بودست با دانش و تیز رای  
به گردن ددان را همان دیو بند  
چگونه نماید به نزد یک شاه  
سیاست چگونه کند لشکرش  
فروغ خدایی نماید اثر  
نوشت اسم خود بی گمان در بهشت  
چو کارش که آکنده از زحمت است  
که ایران بدو زنده شد چون نخست  
بدانست دنیای بی برگ و ساز  
ندارد، نباشد کسی را قرار  
تو هستی کنون شمع این انجمن  
همه کاخ‌ها پیش کاخ نژند  
که جاری شد از دامنش سیل آب

یکی داد ورزید و آرام یافت  
دگر آهن آورد و آتش به پای  
به رای تو بسته است زنجیر و بند  
به دستور دانا تو گفستی که راه  
که نیکی کند شاه بر کشورش  
که تابنده گردد بر آن بوم و بر  
به مکتب هر آن کس که اسمت نوشت  
روانش سزاوار صد رحمت است  
چه فرخنده مردی چه عزمی درست  
هر آن کس که پند تو بشنید باز  
به چشم خردمند هیچ اعتبار  
چو شعر تو بشکست تاب سخن  
«برآوردی از نظم کاخ بلند»  
سخن را چنان داده‌ای آب و تاب

بنا کرده‌ای جشنِ نوروز را  
به تدبیرِ جمشیدِ فرمان‌روا  
چو جمشید پیچید سر از خدای  
بگرداندی از وی تو سایه همای  
چو خسرو شد و بندگی شده تباه  
چو آلوده گشت او به ریم گناه  
ز او فرّ یزدان بریدن رواست  
چو شاهی خطایی کند صد خطاست  
بشد خوار بر دست ضحاک او  
برابر بگردید با خاک او  
هر آن شاه خود سر که مردم به هیچ  
نگیرد، دهد مرد مش گوش پیچ  
ز دستور و از لشکر ار روی تافت  
به وادی خود کامگی او شتافت  
شود بی‌گمان زود او سرنگون  
شناور کند خود به گرداب خون  
چو ضحاکِ جادوگرِ بی‌هنر  
ز نامردمی‌ها برآورد سر  
نهان کرد او نیک‌ی و راستی  
برآورد سر، کژی و کاستی  
کلام تو شلاق‌وارش نواخت  
چو گریزی گران کار او را بساخت  
کلامت چو برق و چکاچاک‌ها  
فرو ریخت بر فرقِ ضحاک‌ها  
به بندش نمودی به کوه گران  
به بند و به زنجیرِ آهن‌گران  
سزاوار باشد بگیرند پند  
از ابیات چون گوهر سودمند

بکوبند مردان صاحب‌سخن      به اشعار کوبنده بر جان و تن  
هر آن شاه ضحاکِ ناپاک‌دل      نمایند یکسان، با خاک و گل  
تو همراه با کاوه‌ی دادخواه      به پتک سخن کوفتی فرق شاه  
که ای شاه خون‌ریز و بیدادگر      نه شاهی که جلادی ای بی‌هنر  
فریدون سزاوار شاهنشاهی است      نه آن کس که از عقل مغزش تهی است  
به توصیف و تشبیه و تمثیل ناب      به مانند تو نیست حتی به خواب  
خیالت رها در دل آسمان      به پرواز برتر شد از کهکشان  
شگفتی نمودی تو در داستان      چو کارست در دست یک کاردان  
نشاندی به کرسی خود هر کلام      که در هر سخن هست صدها پیام  
جوانمرد هستی تو در خلق‌و‌خوی      به دنیا تو داری بسی آبروی  
بدادی تو ارزش به حرف و سخن      که بودست چون یادگاری کهن  
چو تاج فریدون نهادی به سر      بدادی تو از مهرگانش خبر  
چنین جشن فرخنده‌ی مهرگان      بشد یادگاری ز شاه جهان  
پر از رمز و راز است آن داستان      فریدون و فرزند و نام و نشان

که چون از گشته بر آنان امیر  
که خاکی خرید و برادر فروخت  
نبیند دگر خاک روی خوشی  
که دنیا پرستی پر از رنج هست  
سر سرکشان زیر خاک آورد  
بخوانم خدانامه، نامهات سزاست  
چو دنیا که و مه همه بسپرد  
به دنیای آکنده از خاک و گل  
تو گویی کتاب است فرزند تو  
ندارد کسی بر کسی برتری  
که بعد از فریدون به تختش نشست  
بود دور از مکر و بخل و ریا  
همان زال با گرز و کوپال و یال  
که هست آن اساس وجود جهان

چه گردن کشانی که گشتند اسیر  
پر از کینه بی شک برادر بسوخت  
نکوهیده باشد برادر کشی  
بشوید دل را ز دنیای پست  
به هر کار تندی هلاک آورد  
چو عنوان هر کار نام خداست  
چو سختی و آسانی هم بگذرد  
نباید که بنده خردمند دل  
بباید نوشتن به زر پند تو  
نکوهیده در چشم تو دینوری  
منوچهر دیندار و ایزدپرست  
به داد و به مهرش شناسیم ما  
چه دلکش سرودی تو داستان زال  
شگفتی نمودی در آن داستان

عجایب نمودی در آن پیرسر  
که گویی کنی وصف جدّ بشر

ز خلقت کنی رازها آشکار  
تو در زادن زال زر بی‌شمار

کسی را که سیمرغ پرورده است  
نباشد ورا دست بالای دست

ز پیوندد رودابه و زال زر  
پدیدار گردیده اوج هنر

یکی گوهر از نسل ضحاک داشت  
دگر پرورش مرغ افلاک داشت

به هم خورد ابر سیاه و سپید  
که از برق آن رستم آمد پدید

به گیتی نمودار شد آذرخش  
سواری نشسته بر ترگ رخش

چو کشور تن و پادشاه است سر  
تن از سر بگیرد چو سامان و سر

نباشد چو در سر کمال و خرد  
تن از بی سری رنج‌ها می‌برد

چو نوبت ز شاهی به نوذر رسید  
به بیداد از داد میلش کشید

به سستی گرایید چون رای شاه  
طمع ورزد آن دشمن کینه خواه

ز دنیا چو رفت آن جهان‌دیده سام  
گمان کرد دشمن رسیدی به کام

بشد کشته شاه و تنی از سران  
به خون رنگ شد کا کل افسران

هر آن‌گه که دشمن به ایران بتاخت  
به مرز دلیران ما جنگ ساخت

تو کردی همه پهلوانان به صف  
گرفتی سر دشمنان را هدف

تو پیروز میدانهای نامدار  
تویی مرد پیروز فرهنگ و سنگ

شکستی تو آن دشمن خیره‌سر  
به دست گو پیلتن، زال زر

تو گویی که فرمانده فردوسی است  
که ترتیب میدان گرفته به دست

به ایران چو هستی تو فرمان‌روا  
نگهداری از رنج و درد و بلا

به تدبیر تو ماند ایران زمین  
امیدش تو بودی همه روز کین

به تدبیر تو هست ایران زمین  
امیدش تو هستی همه روز کین

برآورد سر رستم پیلتن  
به گردش دلیران شدند انجمن

نشانید بر تخت او کیقباد  
همه بوم ایران زمین کرد شاد

گفتار دوم